

کنج قناعت، یا کنج قناعت؟

رانِ ملخی به جناب استاد دکتر شفیعی کدکنی دامت سعادت تقدیم میدارم، برای چاپ آن، در «جشن نامه»ی موعود و منتظری که ظهورش بزودی نامعلوم و غیر مسلم است ولی حدیث صحیح «کَذِبَ الْوَقَاتُونَ» محتوم و محکم، منتظر نمانم، بعلاوه ممکن است که مضمون این نوشته موافق نظر و مطابق سلیقه‌ی ادبی دو استاد محترمی که متصدی طبع و نشر آن جشن نامه‌اند نباشد، بنابراین، بر آن شدم تا این نوشته را برای دوست محترم جدیدم (که تاکنون سعادت دیدارشان را نیافته‌ام) یعنی فاضل گرامی دانشمند آقای میلاد عظیمی سلمه‌اله تعالی و ابقاه که خود از برکشیدگان نخبه و پروردگان زبده حضرت استاد دکتر شفیعی کدکنی دامت افاضاته است و مقالات فاضلانه‌ای که از ایشان در مجلات ادبی محتشمی چون «هستی» و «بهارستان» مندرج است، حاکی از ذوق لطیف و احاطه‌ی قابل تحسین و تمجیدی بر مسائل ادب، و شاهد صادقی از «نتایج سحر» قلم ایشان است، بفرستم تا آقای عظیمی آنرا در هر مجله‌ای مقتضی بدانند به چاپ رسانند. واله ولی التوفیق

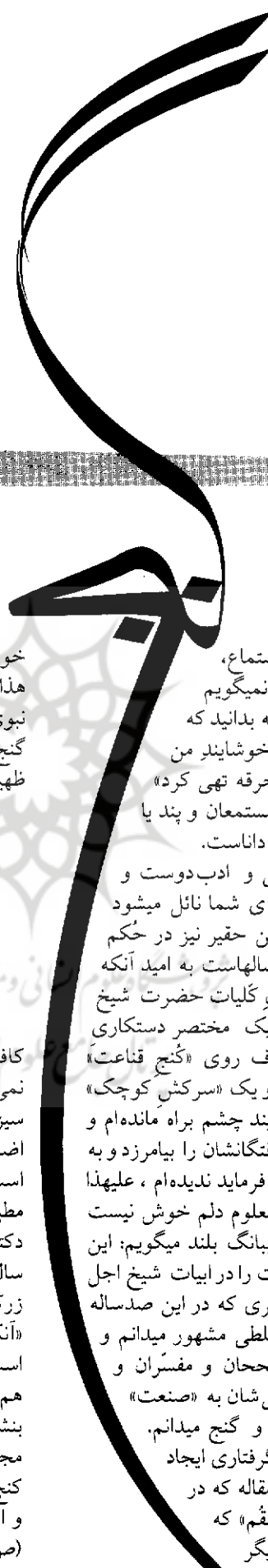
کنج قناعت، یا کنج قناعت؟

ان شاء اله خوانندگان گرامی و عزیز آن داستان را شنیده‌اند که پیرمردی در حال احتضار و باز بقول سعدی «در وقت نزع روان» از همه‌ی کس و کار و فرزندان و بستگان خود درخواست کرد که در آن لحظات بر بالین او گرد آیند تا او مطلبی را که سالیان درازی در دل خود نگهداشته و به کسی ابراز نکرده است، اینک در این دم آخر، با کمال آزادی حرف دل خود را به زبان آورد و سپس با آرامش خاطر جان به جان آفرین سپارد، امرش اطاعت شد و بتعبیر سعدی عزیز همه «قبیله پیوند و وارثان و خویشاوند» حاضر شدند تا فرمایش ایشان را بشنوند، آن مرحوم؟! نگاهی به جمع انداخت و در ذهن خود حاضر و غایبی فرمود و چون اطمینان یافت که

در این ایام که فضلا و ادبای ایران که خدای نگهدار همه‌شان باد قصد اظهار ارادت و ابراز حقگزاری نسبت بخدمات بسیار بسیار ارزشمند ادبی و فرهنگی دانشمند والامقام گرانمایه و شاعر ماهر بلندپایه، ادیب شهیر جناب استاد پاکنهاد آقای دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی ادام الله تعالی ایام افاضاته را دارند و بدین منظور در مقام فراهم آوردن جشن نامه‌ای می‌باشند که در بردارنده مقالاتی خواهد بود که ارادتمندان و دوستداران آن وجود عزیز تحریر و به حضورشان تقدیم می‌کنند، نیئی خیر و فالی مبارک است و امید که هر چه زودتر این کار خوب بنحوی مطلوب تحقق پذیرد. فریضة ذمه این آواره مهجور که از قدیم‌ترین ارادتمندان جناب دکتر شفیعی هستم و هم چنانکه «خلقى برايشان متعشقند، من هم» آنست که از نخستین تقدیم‌کنندگان مقاله که نشان اخلاص این فقیر باین مرد ادیب دانشمند = و صرف الله عنه عين الكمال = است باشم. از آنجا که این فقیر سالهای آخر عمر را میگذرانم و لشکر پیری با صولت و شدت بر این بینوا حمله آورده، و اینک بهتر می‌فهمم که وقتی که مرحوم استاد امیری فیروزکوهی سیدالشعراء رحمة اله علیه میفرمود:

یک سرِ مو در همه اعضای من

نیست به فرمان من ای وای من
یعنی چه، خاصه در این ایام که بر اثر ضایعه‌ای از ضایعات جوانی!! به زانویم آسیبی رسیده است که علاوه بر دردمندی شدید، راه رفتن را هم بر این ضعیف بسیار دشوار ساخته است ولی به ناچار و به مقتضای حال و شغل و کار بدون آنکه «شیر نری» باشم، بلکه پیری بی دست و پایی با اینهمه خود را «چو رویاه شل» نمی‌اندازم و «با توکل» زانویم را با زانو بندی نیمه فلزی و نیمه پلاستیکی به دستور طبیب می‌بندم و به تعبیر جامی: لنگ لنگان قدمی برمیدارم و هر قدم شکر می‌گزارم و به فرموده شیخ اجل «سپاس نعمت حق بجای می‌آورم که پای دارم» از این رو بهتر آن دیدم که مقاله مختصری را که به عنوان



همگی سر تا پا گوش اند و آماده استماع، گفت: عزیزان من، من یک کلام بیشتر نمیگویم و مرخص میشوم!! و آن اینست که همه بدانید که «بلبل بسیار بد میخواند و چهجه او خوشایند من نیست» اینرا فرمود و بقول دراویش «خرقه تهی کرد» من بنده راوی داستان از رد یا قبول مستمعان و پند یا ملال گرفتن آنان چیزی نشنیدم و خدا داناست. حالا ای خوانندگان عزیز و فاضل و ادب دوست و دقیقی که این نوشته بشرف ملاحظه‌ی شما نائل میشود بعید نیست که این گفتار یا نوشتار این حقیر نیز در حکم همان داستان باشد و چون این بنده سالهاست به امید آنکه باشد که محققان و مصححان و مفسران کلیات حضرت شیخ اجل و دیوان حضرت خواجه شیراز یک مختصر دستکاری مطبعی در موقع چاپ به حرف کاف روی «کنج قناعت» بفرمایند و ضمّه روی کاف را بردارند و یک «سرکش کوچک» بر روی سرکش کاف آن اضافه فرمایند چشم براه مانده‌ام و این عنایت را از ناحیه آنان که خدای رفتگانشان را بیمارزد و به زندگانسان عمری دراز دراز مرحمت فرماید ندیده‌ام، علیهذا در این آخر عمری که اگر به جهات معلوم دلم خوش نیست ولی بحمدالله سرم خوش است و بیانگ بلند میگویم: این ناچیز «کنج قناعت» بمعنی گوشه قناعت را در ابیات شیخ اجل و خواجه شیراز (و یا در هر دیوان شعری که در این صدساله «چاپ سنگی یا سربی» شده است غلطی مشهور میدانم و ضبط آنرا بدینصورت از ناحیه مصححان و مفسران و محققان از یکسو معلول توجه و شیفتگی شان به «صنعت» یعنی «جناس» و تا حدی «سجع» کنج و گنج میدانم. این مساله عنایت به صنایع بدیعی گاه گرفتاری ایجاد می‌کند و لابد تمهیدی آن داستان چهارمقاله که در موضوع «ایهاالقاضی بقم قدعزکناک فقم» که در چهار مقاله نیامده است در جای دیگر

خوانده‌اید که قاضی معزول فرمود: «وَاللّٰهٖ مَا عَزَلْنِیْ اِلَّا هَذَا السَّجْعُ»^۱ از سوی دیگر عدم التفات آنان به حدیث مشهور نبوی (ص) و نیز از «تبادر»ی که در ذهن آنان از همراه آمدن گنج با کنج است در شعر بعضی از شاعران بزرگ مثل بیت ظهیر فاریابی که:

مثال ذات تواندر جهان کون و فساد

همان حکایت گنج است و کنج ویرانی

و یا بیت خود حضرت خواجه:

گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما

سایه‌ی دولت بر این کنج خراب انداختی

نیز آمده است.

و مضاف بر آنکه نساخان و کاتبان مخطوطات در نوشتن کاف عربی و کاف فارسی (= گاف) تفاوتی میان ایندو نمی‌گذاشته‌اند و حتی در نسخ مطبوعه سنگی اواخر قرن سیزدهم و اوائل قرن چهارم نیز گاف فارسی بدون سرکش اضافی که بعدها مرسوم و معمول گردیده است نوشته شده است. فی‌المثل در اولین و دومین چاپهای «قدسی» و چاپ مطبوعه سعادت کتابفروشی «معرفت» که مورد مراجعه مرحوم دکتر غنی بوده و نسخه عکسی آن با ملاحظات آن مرحوم در سال ۱۳۵۶ توسط مرحوم اکبر زوار آماده چاپ شده است «کنج زرگر نبود کنج قناعت باقیست» چاپ شده است (البته غزل «آنکه رخسار ترارنگ گل و نسرين داد» در آن چاپ نیامده است ولی هم مصرع «هر آنکه کنج قناعت به کنج دنیا داد» و هم مصرع مختلف فیه «برو کنج قناعت جوی و کنج عافیت بنشین» بهمین صورت که نقل کردم ثبت شده است) باری مجموع این عوامل یعنی «جناس کتبی کامل» و «سجع مطرف» کنج و کنج (بنابر رسم الخط قدیم) و خلوص ذهن غالب مصححان و اهتمام کنندگان به دیوان حافظ و سعدی از حدیث نبوی (ص) و همراهی گنج و کنج در سخن و شعر اساتید گذشته

همه‌ی اینها موجب شده است که در هر جا که گنج قناعت به گاف فارسی را دیدند که با گنج زر یا گنج دنیا یا با هر کنج و گنجی دیگر آمده است در اینکه «کنج» بمعنی گوشه اختصاص به قناعت دارد تردیدی نکرده و لازمه‌ی قناعت را به خیال خود گوشه‌گیری و انزوا دانسته‌اند، اینست که آنرا به ضرس قاطع و بی هیچ تأملی «کنج قناعت» ضبط فرموده‌اند.

(از آنجا که «از سخن سخن خیزد» حالا که یادی و استنادی از مرحوم دکتر غنی و حافظ مورد مراجعه او کردم - باید یک مطلبی را دریاب اینکه چرا و چگونه آن «حافظ» بدانصورت گراوری و مضمون به دستخط‌های خود مرحوم غنی چاپ شد به اطلاع خوانندگان گرامی برسانم ولی چون آن جمله‌ی معترضه یک کمی دراز است تحریرش را موقوف به اتمام سخن درباره «گنج قناعت» می‌کنم و در پایان مقاله آنرا بعرض شما می‌رسانم، گرچه خود آقای دکتر سیروس غنی در مقدمه کوتاهش بدان اشاره کرده است ولی تفصیل آنرا بنده خدمتتان عرض می‌کنم و نیز مخفی نماند که مخلص چند سال پیش از این و در ایامی که جناب آقای استاد دکتر شفیع کدکنی به دعوت دانشگاه هاروارد به کمبریج تشریف آوردند و از افاضات عالی‌ی خود دانشجویان ادب فارسی را مستفیض فرمودند این بنده شبی به مناسبتی، همین مسئله موضوع این مقاله را برایشان عرضه کردم و جناب ایشان آنرا تصدیق و تصویب فرمودند و مرا مکلف ساختند که چیزی در این باره بنویسم و حالا در اجرای امر خود ایشان این سطور را تحریر و خدمتشان تقدیم میدارم که بهر دو فریضه اتیان کرده باشم (ببخشید که عبارت مصطلح طلبه‌ها را که «اتیان به فریضه» باشد بر قلم آوردم، آخر بهرحال سالها دفتر عمر شریف و پریرکت جناب دکتر شفیع کدکنی و عمر بهدر رفته این بنده در گرو صهبای مدرسه‌های «خیرات خان» و «دو درب» و «نواب» مشهود بوده است و نمی‌خواهم مشمول خطاب عتاب‌آمیز: «ایها الساهی عن العهد القديم

إیها الاهی عن النهج القویم» حضرت شیخ بهاء‌الدین عاملی قده باشم و باید فی‌الجمله یادی از نجد و از یاران نجد هم کرده باشم.)

اصل و منشأ استعاره «گنج قناعت» در نظم و نثر فارسی هم چنانکه عرض کردم احادیث متعددی است که از پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم وارد شده است و صورت‌های مشهور و معروف آن «القناعت کنز لا ینفد» (نهاییه ابن اثیر) و «القناعت مال لا ینفد» (کنز العمال حدیث ۷۰۸۰ و جامع الصغیر) و «القناعت مال لا ینفد و کنز لا ینفد» (کنوز الحقائق ص ۹۳ نقل مرحوم استاد فروزانفر ره)، در احادیث مثنوی و «القناعت کنز لا ینفد» (ایضاً) و «لا کنز أغنی من القناعت» (بحار ۳۴۱) و «القناعت مَلک لا یزول» (ایضاً ص ۳۴۹) است و شک نیست که سعدی و حافظ هم مثل شاعران سلف و خلف خود برای «قناعت» همان گنج که ترجمه «کنز» عربی است (گو اینکه: خود کنز معرب گنج میباشد) در شعر خود بکار می‌برده‌اند و هیچ دلیل و مرجحی وجود ندارد که شیخ اجل و خواجه شیراز ناگهان گنج را به کنج بدل کنند - النهاییه همان سه مسئله یا احتمالی را که در آغاز سخن بعرض رساندم موجب گشته است که پس از

پیدایش چاپ و خاصه چاپ حروفی سُربی، محققان و مصححان، مخطوطاتی که نسخه اساس چاپ آنها قرار گرفته بوده آنرا «کنج» با کاف عربی بمعنی گوشه بخوانند بویژه آنکه هم سعدی و هم حافظ واژه «کنج» را برای مفاهیمی که متناسب و نزدیک با مفهوم قناعت است مکرر بکار برده‌اند، مثلاً شیخ اجل میفرماید:

اگر کنج خلوت گزیند کسی

که پروای صحبت ندارد بسی
مذمت کنندش که زرقست و ریو

ز مردم چنان میگریزد که ریو
و

آنانکه به کنج عافیت بنشستند

دندان سگ و دهان مردم بستند
طریق حق رو و در هر کجا که خواهی باش

که کنج خلوت صاحب‌دلان مکانی نیست
و خواجه شیراز نیز چنین میفرماید:

صوفی ز کنج صومعه با پای خم نشست

تا دید محتسب که سبومی کشد به دوش
و

سلطان و فکر لشکر و سودای گنج و تاج

درویش و امن خاطر و کنج قلندری
و

بیار باده که عمریست تا من از سر امن

بکنج عافیت از بهر عیش نشستم
و

دگر زمزل جانان سفر مکن درویش

که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس
و

بی چراغ جام در خلوت نمی باید نشست

زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود
و

ز کنج صومعه حافظ مجوی گوهر عشق

قدم برون نه اگر میل جستجو داری
و

گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما

سایه‌ی دولت بر این کنج خراب انداختی
و

که ای بلندنظر شاهباز سدره‌نشین

نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست
که در این ابیات شیخ و خواجه گاه «کنج» را بمعنای حقیقی

و گاه هم با اضافه به مصدر یا حاصل مصدر، آنرا بمعنای مجازی
بکار برده‌اند ولی حضرت خواجه لفظ گنج (با گاف فارسی) را

مکرر برای حالات و صفات نفسانی و روحانی چون: «حضور»
و «غم» و «طرب» و «سلطانی» استعمال فرموده است:

ملکت عاشقی و گنج طرب

هر چه دارم ز یمن همت اوست
و

تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است
همواره مرا کوی خرابات مقام^۳ است

و
گنج عزلت (نخ = عزت) که طلسمات عجایب دارد
فتح آن در نظر رحمت درویشانست

و
من که دارم در گدائی گنج سلطانی به دست
کی طمع در گردش گردون دون پرور کنم

و
که با توجه به بیت بعد از این بیت که:
گرچه گردآلود فخرم شرم باد از همتم
گر به آب چشمه خورشید دامن تر کنم
مسلم میشود که مقصود از گنج سلطانی بیت مورد استشهد
چیزی جز «قناعت» نیست.

و
سلطان ازل گنج غم عشق بپرداز
تا روی درین منزل ویرانه نهادیم

و
دعای صبح و آه شب کلید گنج مقصود است
بدین راه و روش میرو که با دلداری پیوندی
و از ذوق سلیم و فکر مستقیم خوانندگان گرامی مدد
می گیرم و می پرسم آیا «گنج: خلوت - صومعه - قلندری -
عافیت خانقاه - اهل دل - خراب - صاحب‌دلان، که همه ناظر و
متوجه به «گوشه‌گیری و گوشه‌نشینی و انزواست» چه مناسبت
و ارتباطی با «قناعت» که ملکه‌ای نفسانی است و تفسیر و یا
معنای لغوی آن «رضامندی و خرسندی و خویشتن‌داری و
سبکباری» است دارد؟ و غزالی در «کیمیای سعادت در فصل
«پیدا کردن آفات طمع و حرص و فایده قناعت» ص ۵۳۲ چاپ
مرحوم استاد آرام رحمة‌اله علیه میفرماید: «درویش رادو حالت
است یکی حرص و قناعت، و قناعت محمود است» و «آدمی را
حریص آفریده‌اند که بدانکه دارد هرگز قناعت نکند و جز به
قناعت از حرص و طمع نرهد.» (ص ۵۴۰) و این نقل را از آن
جهت از «کیمیای سعادت» می‌آورم که خواننده عزیز تصور
نفرماید قناعت بمعنی درویشی و یا نداداری و یا مفاهیم مطابق با
الفاظی مرادف با آن است، بلکه قناعت یک عطیة الهی است و
بهمین جهت است که حضرت خواجه میفرماید:

در این دنیا اگر سودی است با درویش خرسند است
خدایا منعمم گردان به درویشی و خرسندی
و خرسندی در این بیت دقیقاً بمعنی «قناعت» است و ناظر
بهمان صفت محمودی است که غزالی در وصف درویش
میگوید که ممکن است کسی درویش باشد ولی قانع و خرسند
نیاشد و لذا خواجه به دعا از خداوند تبارک و تعالی «خرسندی
= قناعت» را که رضا بداده دادن است مسألت میفرماید و این
همان است که امام بزرگوار معصوم ما شعیبان حضرت سجّاد
صلوات اله علیه به تضرع و دعا از درگاه الهی جلت عظمت به
فصیح‌ترین عبارت و در حدّ اعلای بلاغت میفرماید «اللهم
رضنی بما قسمت لی حتی لا أسأل أحداً شیئاً» و یا «و رضنی من
العیش بما قسمت لی یا أرحم الراحمین» یا «و أثبت رجائک

فی قلبی و أقطع رجائی عن سواک حتی لا أرجو غیرک و لا
أثق إلاّ بک» و امثال این کلمات و عبارات در سخنان پیغمبر
اکرم و معصومین علیهم السلام و صوفیان عارف و الامقام کم
نیست.

بنابراین و اولاً با توجه به حدیث شریف نبوی (ص) و
سخنان وارده از بزرگان صدر اسلام و نیز با توجه بر اینکه
همواره شعرای بزرگ و فصحای زبان گرامی فارسی همان
کلمه «کنز - گنج» را برای قناعت استعمال فرموده‌اند و با عنایت
بآنچه که پیش ازین درباره «تسامحی» که آساتید معظم طبقه‌ی
ما پیرمردها و شاید آساتید محترم آنها درباره آیات مذکوره روا
داشته و ظاهراً آن «تسامح» یا «استحسان» معلول همان علل و
اسباب سابق‌الذکر است که علی‌القاعده (= و در حقیقت علی
خلاف القاعده!!) هر جا که در کتب چاپ شده نظم و نثر
فارسی (هر چه باشد) احتمالاً از طابع و مصحح و منقح و محقق
و محشی و مفسر محترم و دانشمند آن طغیان قلمی سرزده و
اصطلاح یا تعبیر یا تشبیه یا استعاره بسیار درست فصیح شیوای
«گنج قناعت» (با کاف فارسی دو سرکش دار) را بصورت «گنج
قناعت» (با کاف عربی که برای محکم‌کاری یک ضمّه هم
روی آن گذاشته شده باشد)، ضبط و ثبت فرموده است،
خواننده عزیز فاضل آن را «گنج» بخواند و گوشه کتابش بر
حاشیه‌ای بنویسد که: (ظاهراً گنج درست است)؟ و امیدوارم که
خوانندگان و نیز معلمان گرامی در هر طبقه و درجه‌ای که
هستند، عرض این ضعیف ناچیز را با تأمل و دقت بررسی کنند
و در صورت تصویب آنرا تلقی به قبول فرمایند - اما اگر کسی
نخواهد آنرا بپذیرد و به توجیهاات بعید و ناواردی برای صحیح
نمایاندن گنج (این غلط مشهور) بپردازد و تعمق نفرماید که
وقتی حضرت شیخ اجل میفرماید:

گنج آزادگی و گنج قناعت گنجیست
که به شمشیر میسر نشود سلطانرا
و خواجه شیراز میفرماید:

گنج زرگر نبود گنج قناعت باقیست
آنکه آن داد به شاهان به گدایان این داد
علاوه بر آنکه قواعد بلاغت و احکام منطق «تسویه و
برابری» عاطف و معطوف علیه و اشتراک آندو را در حکم، الزام
می‌کند = خاصه در بیت سعدی أفصح المتکلمین و لسان الغیب
بیش از هر کسی بر این قواعد و احکام و قوف و پای‌بندی دارند
و نیز به شواهد متعددی که از شاعران بزرگ که ارکان ادب
فارسی‌اند اعتنا نفرماید و راه مجادله و محاجّه و مکابره را
بپیماید، باو عرض میکنم «ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت»
بنده حقیر فقیر و گنجم و شما حضرات بزرگوار و گنجتان و
اینک شواهدی از شعر شاعران بزرگ پیش از سعدی و معاصر
سعدی و پس از سعدی و حافظ که برای قناعت و فقر صوفیانه
و زاهدانه، همواره «گنج» را بکار برده‌اند یا دولت و سلطنت و
تخت و ملک و مانند آن:

از حکیم بزرگوار سنائی:
زیرکی را که دل نخواهد رنج
عافیت گنج به، قناعت گنج

هر که این گنج و گنج بگذارد

کس از او، او ز کس نیازد

(حدیقه ۷۳۱)

حکیم خاقانی:

خشنودم از خدای بدین نیستی که هست

کز صد هزار گنج روان گنج فقر به

بدا سلطانی کو را بود رنج دل آشوبی

خوشا درویشیا کورا بود گنج تن آسانی

پس از سی سال روشن گشت بر خاقانی این معنی

که سلطانی است درویشی و درویشی است سلطانی

مراد دل گفت گنج فقر داری در جهان منگر

نعیم مصر دیده کس چه باید قحط کنعانش

خیز خاقانی ز گنج فقر خلوت خانه ساز

کز چنین گنجی توان اندوخت گنج شایگان

چو یوسف برآیم به تخت قناعت

در آویزم از چهره زرین قناعتی

اگر قناعت، مال است و گنج، فقر، منم

که بگذرد فلک و نگذرد خزینة من

انشاء الله توقع نخواهید داشت که از حضرت «انوری» و یا

به تعبیر استاد شفیع کدکنی «مفلس کیمیا فروش» شاهدی

درباره «گنج قناعت» بیاورم!! مگر همان قطعه کذابی که در

دبستان خوانده‌ام و از حفظ دارم:

آلوده منت کسان کم شو

تا یکشبه در وثاق تو نمانست

ای نفس به رسته قناعت شو

کآنجا همه چیز نیک ارزانست

تا بتوانی حذر کن از منت

کاین منت خلق کاهش جانست

... همین وبس

حضرت مولینا مولوی:

گفت پیغمبر قناعت چیست گنج

گنج را تو وانمیدانی ز رنج

چون قناعت را پیغمبر گنج گفت

هر کسی را کی رسد گنج نهفت

و

قلتی کان از قناعت وز ثقی است

آن ز فقر و قلت دونان جداست

حبه ای آن گر بیابد سر نهد

وین ز گنج زر بهمت می جهد

جامی قناعت را چنین تعریف می کند:

عقد ۲۹ در قناعت که بر حد ضرورت و قوف نمودن است

و چشم بر زیادتی نگشودن.

کمر خدمت طاعت بخشش

افسر عز قناعت بخشش

گل که از خاک قناعت خیزد

نافه در ناف ریاحین بیزد

«کنز لایقنی» از وی گهری است

«مال لایقند» از وی خیری است

گنج خالی ز قناعت رنج است

کن قناعت که قناعت گنج است

(سبحة الأبرار)

به طوری که ملاحظه میفرمایید این بزرگان ادب همه یا با

تصریح به حدیث نبوی (ص) و یا با اشاره بدان، قناعت و فقر را

«گنج» و «سلطنت» دانسته و «تخت» و «مُلک» و «دولت» را بدان

مضاف و منسوب ساخته اند، مانند خود خواجه شیراز که میفرماید:

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار

کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست

و یا

گنج در آستین و کیسه تهی

جام گیتی نما و خاک رهیم

و یا

حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی

کین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

و شیخ اجل هم میفرماید:

ای قناعت توانگرم گردان

که و رای تو هیچ نعمت نیست

و

خدایا فضل کن گنج قناعت

چو بخشیدی و دادی گنج ایمان

و

قناعت توانگر کند مرد را

خبر کن حریص جهانگرد را

مراد و مفهوم همه این ابیات با «گنج قناعت» سازگار است

نه با «گنج یا گوشه قناعت» و در شعر عرب نیز عیناً از قناعت به

گنج و سلطنت تعبیر شده یعنی همان سخن پیغمبر اکرم (ص)

بعازیت گرفته شده مثلاً:

وفی القناعتِ کنزٌ لا نفاذ له

و کُلُّ ما یملکُ الانسانُ مسلوب

و

و ان القناعتُ کنزُ الغنی

فصیرتُ بأذیالها مُمتسکُ

فصیرتُ غنیا بلا درهم

أمرُ علی الناسِ شیبه الملیک

و

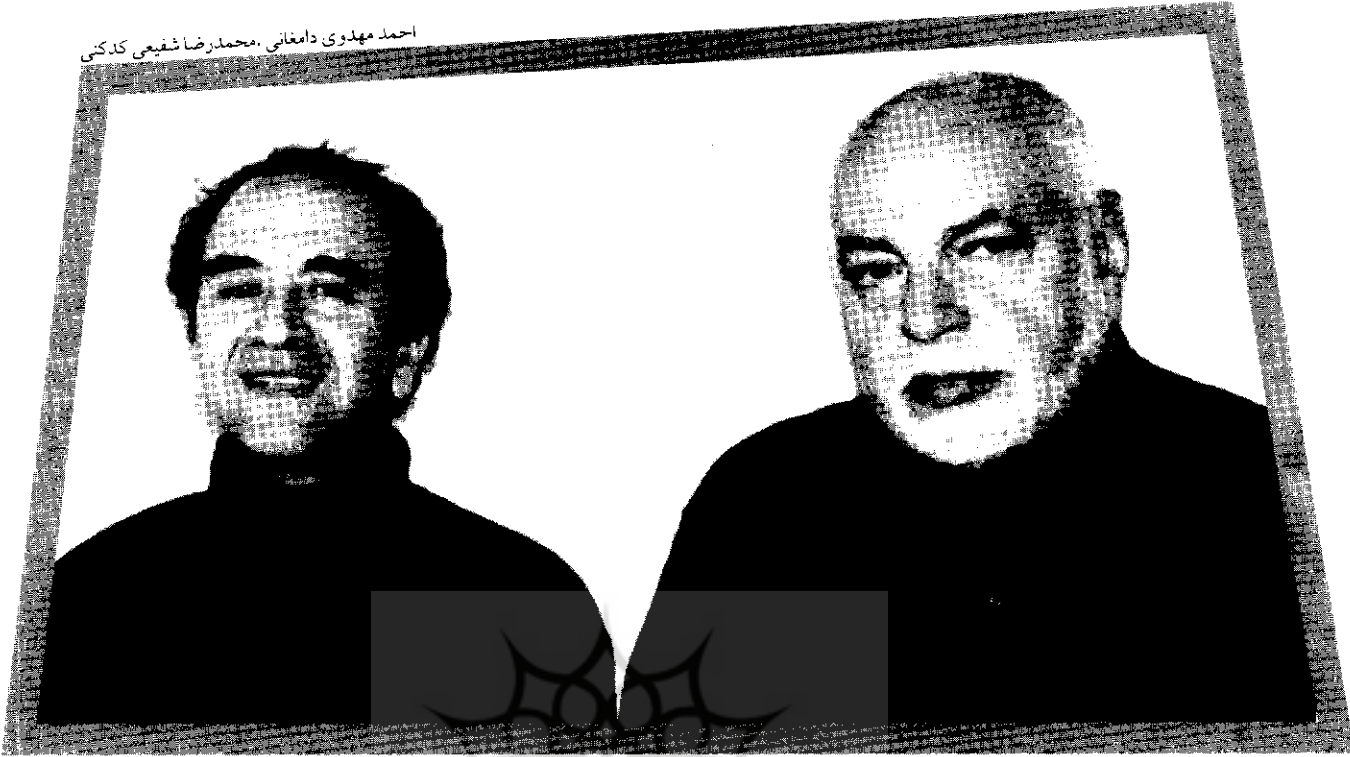
هی القناعتُ فالزَمَها تَکُنْ مَلِکاً

و أَنْظِرْ لِمَنْ مَلِکَ الدُّنیا بِأجمِعِها

و بیت مشهور «لامیة العجم» طغرائی (ره):

مُلک القناعتِ لا یُخشی علیه و لا

یحتاج فیهِ الی الأنصارِ و الخوَلِ



همه‌ی آنها «گنج آزادگی و گنج قناعت» و «گنج زرگر نبود گنج قناعت» و «هر آنکه گنج قناعت بگنج دنیا داد» است. (یعنی با کاف عربی و بعضاً با داشتن علامت ضمّه روی (ک) و بمعنای «گوشه». و فهرستی از این دیوانها بقرار زیر است:

- ۱) چاپ سنگی قدسی شیراز.
- ۲) چاپ سنگی مطبوعه سعادت (کتابخانه معرفت) که مرحوم دکتر غنی نظریات و شرح لغات و تفسیرات خود را بر آن نوشته است.
- ۳) چاپ مرحوم علامه قزوینی قدس سره (یعنی حافظ قزوینی - غنی).
- ۴) چاپ مرحوم دکتر خانلری رحمة الله علیه (که تصریح فرموده در نسخ مخطوطه طوب فابوسرای و ملکی جناب آقای دکتر اصغر مهدوی دام عزه گنج زر گر نبود و گنج) و در مخطوطات «ب» و «الف» و «د» و «و» و «ز» و «ح» و «ک» گنج زرگر نبود گنج است که میتوان ادعا کرد آن مخطوطات را با توجه به عدم رعایت فرق کاف فارسی و عربی در کتابت و بقرینه آشکار «کر» (که در «گر» بودن آن دیگر خلاف نیست و قطعاً خوانندگان آن را گنج زرگر نبود گنج قناعت باقیست قرائت میکردند. و بقرینه «گنج فراغت» در مخطوطه «ب» در «هر آنکه گنج قناعت به گنج دنیا داد» و یا احتمال صحت گنج در آن بمناسبت «فراغت».
- ۵) چاپ شاعر شهیر معاصر «سایه» که خداوند سایه اش را بر سر غزل فارسی پایدار بدارد.
- ۶) چاپ حضرت استاد جلالی نائینی دامت افاضاته.
- ۷) چاپ حضرت استاد جلالی نائینی و آقای دکتر نذیر احمد.

و نیز در تفسیر آیه شریفه «من عمل صالحاً من ذکر و انثی فلنحیینه حیاة طيبة» آورده و فرموده اند: ان المراد بها القناعة (مجمع البیان ۳/۲۸۴۳) و (کشف الاسرار ج ۵ ص ۴۴۴).

و نیز از جمله مواردی که می توان برای «گنج» بودن قناعت بدان اگر نه استدلال که استظهار کرد: آیه شریفه ۸۲ سوره مبارکه کهف است در داستان حضرت موسی با «خضر» که حق تعالی او را از علم لدنی خویش مرحمت فرموده بود و آیه اینست: «و اما الجدارُ فکان لَغْلَامِینِ یَتِیْمِینِ فِی الْمَدِیْنَةِ وَ کَانَ تَحْتَهُ کَنْزٌ لَهُمَا وَ کَانَ أَبُوهُمَا صَالِحاً فَأَرَادَ رَبُّکَ أَنْ یَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَ یَسْتَخْرِجَا کَنْزَهُمَا رَحْمَةً مِنْ رَبِّکَ وَ مَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِی، ذَلِکَ تَأْوِیلٌ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَیْهِ صَبْرًا.» که غالب مفسران فریقین فرموده اند: «... و قیل کان لوحاً من الذهب و فیه مکتوب عَجِبْتُ لِمَنْ اَیْقَنَ... و لِمَنْ... و عَجِبْتُ لِمَنْ اَیْقَنَ بِالرِّزْقِ کَیْفَ یَتَعَبُ (یا یَتَعَبُ نَفْسَهُ). و اللّٰه اعلم

این ضعیف بی مقدار گمان می کند، آنچه در این باب به اختصار عرض کرد برای جلب نظر و توجه دقیق علاقه مندان بسنده باشد و با کمال خضوع از درگاه باری تعالی مسألت می کند که او را از هر خطا و سهوی در آنچه بعرض رسانید به لطف خود حفظ فرموده باشد و امیدوار است کسی نپندارد که این بنده پیرانه سر هوی و هوس «خالِفُ تُعْرِفُ» را دارد که ان شاء الله ان شاء الله بر این آواره مهجور، به لطف و مرحمت الهی آن وسوس راه ندارد.

از یاد آوری دو مطلب ناگزیر است:

۱- بشرحی که عرض خواهم کرد در آنچه از کلیات‌ها یا دیوان‌های مطبوع سنگی و سربی سعدی و حافظ دیده‌ام ضبط

۸) چاپ مرحوم میرور سید محمد محیط طباطبائی طاب
شراه.

۹) چاپ مرحوم دکتر حسینعلی هروی ص ۴۷۷/۱.

۱۰) شرح آقای بهاءالدین خرمشاهی بر آن مقدار از غزلیات
خواجه که مورد شرح قرار داده‌اند ص ۴۸۹/۱ و ص ۲/۱۲۱۷
این هر دو غزل در آنست.

۱۱) چاپ مرحوم مسعود فرزاد (هر دو چاپ).

۱۲) دیوان کهنه حافظ بهمت حضرت ایرج افشار ص ۶۲
ص ۳۹۸.

۱۳) چاپ آقای نذیر احمد توسط (رایزنی فرهنگی ایران در
هند) بر اساس نسخه مورخه ۸۱۸.

۱۴) دیوان حافظ بنام «ناشنیده پند» بتصحیح آقای سید
هادی حائری (کوروش).

۱۵) چاپ آقای پروفیسور آربری.

۱۶) چاپ مرحوم انجوی رحمة الله علیه.

که در همه‌ی اینها مطرداً «گنج» ضبط شده است و از
کلیات سعدی: چاپهای فروغی و سنگی بمبئی و چاپ مرحوم
اقبال است.

۲- در دو دیوان که یکی چاپ دهلی در سال ۱۹۷۲ میلادی
است و بخط نستعلیق هندی و با ترجمه‌ای که ندانستم چه
زبانی است در بیت:

گنج زرگر نبود گنج قناعت باقیست

آنکه آن داد به شاهان به گدایان دین داد
صحیحاً گنج ضبط شد و در ترجمه آن این عبارت مندرج
است: «اگر سونی کا خزانه همین تو صبر کا خزانه باقی همی» که
تکرار «خزانه» مبین این است که محقق آن طبع، آنرا بدرستی
«گنج» بگاف فارسی خوانده است. اما در بیت:

هر آنکه گنج قناعت دنیا داد

فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی

گنج قناعت را «گنج» خوانده، زیرا در ترجمه آن این عبارت
مندرج است: «حسن نی قناعت کی گوشه دنیا کی خزانگی که
هدلی عن دیدیا (یا دیدها؟) و در چایی از حافظ بهمت آقای
دکتر خالد حمید که هر بیت آن بزبان اردو هم به شعر ترجمه
شده است، چنین آمده است: گنج زرگر نبود گنج قناعت
باقیست: گنج زرگر نه سهی گنج قناعت تو بهست. و اله اعلم

شاعر فقید و انسان فرشته خوی شریف مرحوم حسین

پژمان بختیاری در دیوان چاپ سال ۱۳۱۸ خود در مطبوعه
بروخیم تهران بیت «گنج زر گر نبود گنج قناعت باقیست» را
بصورت گنج با کاف فارسی ضبط کرده، ولی بیت «هر آنکه
گنج قناعت به گنج دنیا داد» را «گنج قناعت» بمعنی گوشه
قناعت ضبط کرده است، ولی گویا بعدها از این نظر اولیه خود
عُدول کرده و در چاپ پنجم دیوان که توسط کتابفروشی «ابن سینا»
در سال ۱۳۴۵ فراهم شده همان «گنج قناعت باقیست» را هم به
«گنج قناعت» تبدیل کرده است!!

در ابتدای این سخن به «دیوان حافظ» و در حقیقت به «حافظ

- با یادداشتها و حواشی دکتر قاسم غنی» که توسط کتابفروشی
مرحوم اکبر زوار که خدایش بیامرزاد چاپ شده است، اشاره‌ای
کردم و اینک بطور مختصر، شرحی در آن باره بعرض میرسانم.

دوست گرامی و بسیار فاضل من بنده، آقای دکتر مهران
توکللی که از افاضل وکلای دادگستری است در سالهای اواخر
دهه چهل نامقارن انقلاب در دفتر وکالت و مشاوره حقوقی شان،
با آقای دکتر سیروس غنی همکاری میکرد و آن دفتر بنام آن دو

شهرت داشت و هر دوی این وکیلان میزز و مشهور بعضی
اوقات به دفتر من بنده مراجعاتی داشتند (صداقت و رفاقت من
بنده با آقای دکتر مهران توکللی سابقه‌ای نسبتاً دراز داشت ولی

با آقای دکتر سیروس غنی، در همان سالهای دهه پنجاه و در
اوقاتی که مراجعه‌ای بدفترم داشت آشنا شدم). روزی نزدیک
غروب آقای دکتر توکللی بمن تلفن کرد و گفت در یک مطلب
غیر حقوقی و قضائی و ثبتی بنظر و عقیده تو نیازمندیم، گفتم

یعنی هم شما و هم دکتر غنی، گفت در حقیقت کار مربوط به
سیروس است، ولی با اینکه مسئله فوریت نسبی دارد، ما
نمی‌توانیم هم اینک پیش تو بیاییم، میشود تقاضا کنم که سر راه

قبل از اینکه بخانه‌ات برسی یکساعتی به دفتر ما بیایی و یک
چای و قهوه‌ای بخوریم و مسئله را مطرح کنیم؟ گفتم عیبی
ندارد ولی این چه مسئله ایست که نه حقوقی و نه قضائی و نه
ثبتی است ولی بنده باید در آن اظهار نظر کنم؟ گفت اجمالاً

مسئله‌ای ادبی و درباره چاپ کتابی است، قرار شد مثلاً ساعت
شش بعد از ظهر من به دفتر آنها در خیابان ویلای شمالی؟
ایران‌شهر شمالی؟ نمی‌دانم یکی از همان خیابانهای شمالی عمود
بر خیابان تخت جمشید، بروم و رفتم و بمحض ورود و

خوش و بش هر سه نفری باطاق دیگری رفتیم
که در روی میزی کتابی و چند نامه بود؛
دکتر سیروس کتاب را به من داد و
گفت اول اینرا ملاحظه

بفرمایید و من دیدم عجباً
این حافظی است که
مرحوم دکتر غنی به آن
مراجعه داشته که در
لابلای صفحات چاپی
آن اوراق سپیدی

چسبانده شده و مرحوم
دکتر غنی افاضات و
اضافات مناسب را بر آن
اوراق نوشته است. به دیدن
آن کتاب حالتی از مسرتی

آمیخته به تأسف بر من مستولی
شد که تا چند دقیقه حقیقه نمی‌توانستم
سخنی بگویم دکتر سیروس پرسید برای
انتشار این کتاب چه نظری داری؟ و اضافه

کرد، (یعنی خودش و دکتر توکللی = و
خداحفظش کند که علاوه بر تبخر و
احاطه بمسائل حقوقی مدنی
و کیفری، مردی ادیب

و فاضل و بسیار هوشمند و دقیق است = با آقایان... و... و... و دکتر... و دکتر... و دکتر... صحبت و مشورت کرده‌ایم آقایان... و... (که اینک هر دو انشاءالله در بهشت جاودان و به رحمت و مغفرت حقتعالی متعینند) هر کدام فرموده‌اند اینرا بیا بدهید و ما با نظر خودتان ترتیب کار چاپ آنرا میدهیم آقایان دکتر... و دکتر... (که خداهش رحمت فرماید) و دکتر... هر یک جداگانه از ما مطالبه دستمزد معتناهی می‌کنند تا اینرا بازنویسی کنند و به چاپ برسانند و هم آن دو بزرگوار اولی و هم این سه دکتران دانشگاهی میگویند که چون خط مرحوم دکتر غنی در بعضی قسمتها خواندنش برای مردم عادی و یا با سواد متوسط هم، مشکل است و بعدها برای بعضی کلمات عربی یا فرانسوی ترجمه و توضیحی لازم است که باید اضافه شود اینست که این کار بایستی توسط اشخاص با صلاحیتی (که به استنباط دکتر سیروس، مقصود آن آقایان شخص خودشان بوده است) انجام شود - حالا با دانستن این مقدمات نظر تو چیست؟ من پرسیدم آیا این کتاب در تصرف و یا مورد مراجعه‌ی مرحوم علامه قزوینی قدس سره بوده است یا خیر؟ دکتر سیروس گفت نمی‌دانم ولی بعید می‌دانم مرحوم قزوینی اینرا ملاحظه نفرموده باشد - این سؤال را از آنروی کردم که با خود گفتم نکند آن یادداشتها و حواشی موعودی که مرحوم علامه قزوینی برای حافظ ذکر فرموده است متضمن این یادداشتها هم باشد. از دکتر سیروس غنی پرسیدم آیا غیر از شما و آقای دکتر توکلی کسی دیگر میداند یا خواهد دانست که در این باره با من صحبت خواهید کرد یا صحبت کرده‌اید؟ گفتند ابداً یا (بقول جناب دکتر شفیعی در آن مقاله بسیار شیوا و شیرینشان در مجله «بهارستان» بقول آنمرد ابداً ابداً) گفتم اگر من آنچه را که بمصلحت میدانم بگویم بکسی ابراز نخواهید کرد؟ گفتند مگر نه اینست که درس اول و وظیفه اصلی شما سردفتران و ما و کلا راز داری است؟ گفتم بهرحال خواستم که این اظهار نظر من فقط پیش خود شما بماند و اگر... اگر آنرا بمرحله عمل گذاریدید، تنها عامل آن کار از آن خبردار شود و لا غیر، بعد به شوخی به دکتر توکلی که «اهل اصطلاح» است گفتم من حالا مرحله‌ی «اقتضای» این مسئله و موضوع را می‌گویم، دیگر مراحل بعدی را شما خودتان باید دنبال کنید. دکتر توکلی گفت بفرمایید و مطمئن باشید که تا مرحله‌ی «فعلیت» شما را در جریان کار خواهیم گذاشت، مشروط بر اینکه نظرتان را = که یقیناً مبتنی بر مصلحت است = عملی و آسان تشخیص دهیم و دکتر غنی هم مرتباً سخنان دکتر توکلی را تأیید میکرد، گفتم من عقیده دارم که با یک ناشری وارد مذاکره شوید که این «حافظ» را همینجور که هست بدون هیچگونه تصرف و مداخله و «دستکاری» بصورت کلیشه‌ای «Facsimile» چاپ کند و من نمی‌دانم آن سه بزرگوار که هر یک از شما مطالبه دستمزدی برای فراهم آوردن و چاپ این کتاب کرده‌اند چه مبلغی را پیشنهاد کرده‌اند و تازه بفرض پرداخت آن مبلغ این کتاب چگونه و به چه صورتی منتشر خواهد شد. ولی یقین دارم که ناشری که عهده‌دار این عمل و تعهد شود اگر خودش تمامی هزینه را از تصویر و چاپ و تجلید بعهده نگیرد و از شما مطالبه وجهی یا شرکیتی در انجام این کار کند آن وجه بمراتب کمتر از

وجهی است که آقایان دکتران بشما پیشنهاد کرده‌اند و شما از من بشنوید و این «حافظ» را بهمین صورت که هست چاپ کنید که بهترین صورت هم همین است و این کتاب پس از آنکه بطریقی که گفتم چاپ شود از بهترین کارهای مرحوم آقای دکتر قاسم غنی خواهد بود.

استقبالی زاید الوصف که دکتر سیروس غنی و دکتر مهران توکلی از این پیشنهاد من کردند خیلی خوشایند و نوید دهنده بود که ان شاءالله نظر مرا پذیرفته‌اند و بزودی این اثر نفیس بهمین صورتی که هست و بدون اظهار نظرها و تصرفات دیگران منتشر خواهد شد. این مذاکرات در اوائل زمستان سال ۱۳۵۵ شمسی بود. مدتی بعد آقایان غنی و توکلی برای مشاوره‌ای نزد من آمدند و اولین سخنشان این بود که «نظر شما عملی شده و قریباً آقای اکبر زواری کتاب را بهمان صورت منتشر خواهد ساخت.» من بسیار خوشحال شدم و آفرین گفتم، چند ماهی از این مذاکره بیشتر نگذشت که روزی آقای دکتر سیروس غنی بدفترم آمد و «حافظ» با یادداشتها و حواشی دکتر قاسم غنی را به من هدیه فرمود و من از اینکه آن یادداشتها عیناً موصور شد و در دسترس اهل ادب قرار گرفت خداوند متعال را شکر کردم و از دکتر سیروس غنی که نظر مرا پذیرفته بود و بگفته خودش اولین نسخه چاپی را برای من آورده بود ممنون گشتم. خدای بزرگ دکتر سیروس غنی و دکتر مهران توکلی را بسلامت بدارد.

احمد مهدوی دامغانی

کمبریج - امریکادوم اردیبهشت ۱۳۸۲ برابر اربعین حضرت مولی الموالی ابی عبدالله الحسین صلوة الله و سلامه علیه

پانوشتها:

۱- نمیدانم این شعر از کیست؟

در جوانی به خویش می‌گفتم

شیر، شیر است گرچه پیر بود

چون به پیری رسیده‌ام بنیم

پیر پیر است گرچه شیر بود

هر چه هست وصف الحال بنده است.

۲- بنظرم یک صفت مثل ملعون، یا مشووم هم برای السجع آورده بود.

۳- در هیچ چاپی ندیدم که بر روی «م» اول مقام علامت ضمه

بگذارند و ضرورتست که بعرض برساند که اگر بعضی از اعظام در

این امر تسامحی فرموده‌اند بعلت و وضوح مطلب در نظر شریفشان

بوده است. بهر صورت به خوانندگان محترم عرض میکنم «مقام»

بضم میم درست است و بمعنی اقامتگاه است و تعبیری قرآنی است

(فرقان ۷۶ و ۶۶) و شاید نه تنها در این بیت که در ابیات: مقام امن و می بی

غش و... و... اگر ترا گذری بر مقام ما افتد و... نیز «مقام» بضم میم اولی

است. البته مقام محمود محمدی صلوة اله علیه فارغ ازین بحث است که

آن «ایستادنگاه» آن رحمت عالمیان در محشر برای شفاعت امت است.

۴- البته در بیت:

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار

تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

(کنج با کاف فارسی بمعنی گوشه است)